

محمود درویش شاعر مقاومت فلسطین

مترجم: هادی محمد زاده

محمود درویش در سال ۱۹۴۱ در البروه روستای شرقی عکا در یک خانواده سنی مذهب متولد شد. در سال ۱۹۴۸ پس از اشغال فلسطین به وسیله صهیونیستها، و زمانی که ساختمانهای صهیونیستها بر ویرانه‌های البروه ساخته شد خانواده‌اش مجبور به مهاجرت شد و تجربه آوارگی تأثیرات عمیقی بر زندگی‌اش گذاشت. درویش پس از فارغ التحصیلی از دبیرستان به حیفا مهاجرت کرد. در سال ۱۹۷۰ به مدت یک سال تحصیلاتش را در دانشگاهی در مسکوی شوروی سابق پی گرفت و سپس به قاهره مهاجرت کرد.

مقارن این ایام به عنوان شاعر، مدتی را در حبس خانگی به سر برد. بعدها فعالیت‌های سیاسی‌اش را پی گرفت و آشکارا به ارائه اشعار اعتراضی‌اش پرداخت. از آثارش می‌توان به کتابهای زیر اشاره کرد:

گنجشک‌های بی‌بال (۱۹۶۰)

برگهای زیتون (۱۹۶۴)

عاشقی از فلسطین (۱۹۶۶)

تخت بیگانه (۱۹۹۹)

دیوانهای محمود درویش

دیواریه (۲۰۰۰)

موقعیت محاصره (۲۰۰۲)

درویش تاکنون جایزه ابن سینا، جایزه صلح لنین، جایزه لوتس از انجمن نویسندگان افریقا - آسیای، جایزه هنرهای حماسی فرانس و مدال آثار ادبی و جایزه آزادی فرهنگی از بنیاد لئان و جایزه صلح استالین شوروی سابق را به خود اختصاص داده است. همین اواخر نیز (نوامبر ۲۰۰۳) جایزه ناظم حکمت به او تعلق گرفته است. او به عنوان سردبیر ماهنامه انجمن آزادی فلسطین و گرداننده مرکز تحقیقات فلسطینی به کار مشغول بوده و در سال ۱۹۸۷ به کمیته هیئت اجرایی جنبش فتح ملحق می‌شود، اما شش سال بعد در سال ۱۹۹۳ در اعتراض به موافقت‌نامه صلح اسلو از این سازمان کناره می‌گیرد.

به خاطر همین موافقت‌نامه بود که جایزه صلح نوبل سال ۱۹۹۴، به یاسر عرفات و شیمون پرز و اسحاق رابین تعلق گرفت. بسیاری از شعرهای حماسی‌اش به شکل سرودهای عمومی و آوازهای محبوب درآمده‌اند. اغلب آثارش در مورد سرنوشت و وطنش است. او از مفردات ساده و تصاویر واضح استفاده می‌کند.





محمود درویش
شاعر مقاومت
فلسطین

(ذاکرة للنسیان)

به این موضوع پرداخته است این کتاب در سال ۱۹۹۵ با عنوان
Memory for Forgetfulness
در انگلستان منتشر شد.

در سال ۱۹۸۸ با شعری در کتاب «عابرون فی کلام عابر»
اسرائیلیها را بر آشفت و اسرائیلیها آن را فراخوانی برای نابودی و
انهدام قوم یهود قلمداد کردند محمود درویش در آن شعر خطاب به
اسرائیلیها گفته بود:

بروید
زندگی کنید هر جا دوست دارید
اما بین ما نباشید
بروید
بمیرید هر جا دوست دارید
اما بین ما نمیرید

درویش بعدها خودش هم پذیرفته بود که زبان این شعرش خشن
و نوعی دعوت به جنگ بوده است.

در سال ۱۹۹۰ مارسل خلیفه موسیقی دان مشهور در دادگاه
بیروت متهم شد که به مقدسات توهین کرده است این اتهام او
برمیگشت به سرود او با عنوان "من یوسف هستم" که بر یکی از
شعرهای محمود درویش متکی و از یکی از سوره های قرآن اقتباس
شده بود. در این شعر درویش خودش را در درد یوسف که مغضوب
برادرانش قرار گرفته بود سهیم می داند:

آه پدر من!
من یوسف هستم
آه پدر!
برادرانم
نه مرا دوست دارند
نه می خواهند که بینشان باشم

درویش همچنین از مرثی اشعیا و ارمیای نبی (بخشهایی از
انجیل) و کتب عهد عتیق نظیر تورات الهام گرفته است.

او در کشورهای مختلفی نظیر لبنان، قبرس، تونس، اردن و
فرانسه آواره بوده در سال ۱۹۹۶ پس از ۲۶ سال تبعید به فلسطین
اشغالی برمیگردد. و از شهرش دیدن می کند سپس در رام الله که
مرکز فرماندهی یاسر عرفات است ساکن می شود، شهری که در سال
۲۰۰۲ به عرصه کشاکشهای زیادی تبدیل شد.

محمود درویش سازش را رویایی بیش نمی داند:

صلح رویاست
صلح خوابی است که خارج از خواب متولد نشده است
دریا در خیابانها قدم می زند
دریا از پنجره ها و شاخه های درختان خشک آویزان
است

دریا از آسمان فرو می افتد
و به اتاق می آید

آی سفید، کف کرده و موج دار
من دریا را دوست ندارم

چرا که در آن ساحل و کبوتری نمی بینم
من در دریا هیچ چیز به جز دریا نمی بینم

از کتاب (مافکه ای برای فراموشی)

مثلاً زخم دهان گشوده (زخمی که می جنگد) خون (ما ناممان را
با بخار خون خواهیم نوشت) سنگ (کلمات من سنگ بودند)
درویش، اغلب مخاطب خود را با خشم و دادخواهی و با لحنی
پیامبرگونه مورد خطاب قرار می دهد:

خوهر!
اشکهای در گلویم
و آتشی است در چشمهایم
من آزادم
همه کسانی که مردند
همه کسانی که خواهند مرد
روزی مرا در آغوش می گیرند
و از من سلاحی ساخته خواهد شد

در سال ۱۹۶۱ فعالیتش را به عنوان روزنامه نگار آغاز کرده و تا
مدتی روزنامه الاتحاد را سردبیری کرد. در سال ۱۹۷۶ فلسطین
اشغالی را ترک گفته و به بیروت عزیمت کرد تا برای جنبش فتح کار
کند. او به عنوان سردبیر مجله ماهانه شئون فلسطینیة و سردبیر آرشد
گاهنامه فرهنگی - ادبی الکرمل چندی به کار مشغول بوده است.
وقتی اسرائیل در سال ۱۹۸۲ به لبنان یورش برد و جنبش فتح مرکز
فرماندهی اش را از آنجا انتقال داد محمود درویش به قبرس نقل
مکان کرد.

در مارس ۲۰۰۰ وزیر آموزش و پرورش اسرائیل پس از ضمیمه
کردن آثار محمود درویش در کتابهای درسی، دولت ایهود باراک را با
بحران جدی روبهرو ساخت.

درویش سرودن را از زمانی که در مدرسه در حال تحصیل بود
شروع کرده بود و نخستین مجموعه آثارش در سال ۱۹۶۰ منتشر
شد یعنی زمانی که تنها نوزده سال داشت. با دومین مجموعه اش
برگهای زیتون (اوراق الزیتون) ۱۹۶۴ به عنوان یکی از شاعران
پیشرو شعر مقاومت شناخته شد. اشعارش دارای دو موضوع عمده و
کلی است: عشق و سیاست.

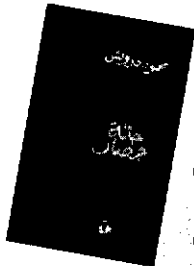
به تدریج عشقی مجازی آثارش، تبدیل به اتحاد خلل ناپذیر میان
شاعر و وطنش شد. در قسمتی از کتاب "عاشقی از فلسطین"
می خوانیم:

چشمها و خالهای روی دستش فلسطینی اند
نامش فلسطینی است
رؤیایا و آندوهش فلسطینی است
دستمال سرش فلسطینی است
جسمش و قدمهایش فلسطینی است
کلماتش و سکوتش فلسطینی است
صدایش فلسطینی است
و تولد و مرگش

در قصیده بیروت او (۱۹۸۲) با مطلع

بیروت یا بیروت و قصیده مدیح الظل العالی
(۱۹۸۳)، به مقاومت فلسطینی و محاصره
بیروت در طول تابستان ۱۹۸۲ از سوی
نیروهای اسرائیلی پرداخته شده است. بیروت
از ۱۳ ژوئن تا ۱۲ آگوست کاملاً بمباران شد
و پارتیزانهای جنبش فتح را مجبور کرد که به
خارج شهر نقل مکان کنند.

درویش در کتاب حافظه ای برای فراموشی



کتابشناسی:

شعر:

مصافیر بلا أجنحة* (۱۹۶۰)

أوراق الزيتون* (۱۹۶۴)

عاشق من فلسطين* (۱۹۶۶)

أجر الليل* (۱۹۶۷)

یومیات حرج فلسطينی (۱۹۶۹)

المصافیر تموت فی الجلیل* (۱۹۶۹)

حیثی تبهض من نومها (۱۹۷۰)

أحیک و لا أحیک* (۱۹۷۲)

مخطوطة رقم ۰۷* (۱۹۷۴)

تلک صورتها، وهذا انتحار العاشق* (۱۹۷۵)

احمد الزعتر* (۱۹۷۶)

أعراس* (۱۹۷۷)

النشید الجسدی، (بالاشتراک) ۱۹۸۰

هنج الخیر یا ماجد - لجنة تخليد الشهيد القائد ماجد أبو شرار (۱۹۸۱)

قصيدة بيروت (۱۹۸۲)

مدیح الظل العالی* (۱۹۸۳)

حصار لمدايح البحر* (۱۹۸۴)

هی أغنية، هی أغنية* (۱۹۸۶)

ورد أقل* (۱۹۸۷)

مأساة الترجس، ملهاة الفضة* (۱۹۸۹)

أری ما أريد* (۱۹۹۰)

أحد عشر كوكبا* (۱۹۹۲)

الأعمال الشعرية الكاملة (جزان) (۱۹۹۴)

لماذا تركت الحصان وحيدا* (۱۹۹۵)

Psalms, 1995 (trans. by Ben Bennani)

سریر الغریبة* (۱۹۹۹)

Larry Towell, photographer, and Rene Backmann)

Then Palestine, 1999 (with

جدارة محمود درویش (۲۰۰۰)

The Adam of Two Edens: Selected Poems, 2001

حالف حصار (۲۰۰۲)

نفر:

شيء عن الوطن

وداعاً أيتها الحرب، وداعاً أيها السلام

یومیات الحزن العادی (۱۹۷۶)

for Forgetfulness: August, Beirut, 1982, 1995

Memory

ذاكرة للنسيان (۱۹۸۷)

في وصف حالتنا: مقالات مختارة، ۱۹۷۵ - ۱۹۸۵ (۱۹۸۷)

عابرون في كلام عابر (۱۹۹۱)

الرسائل (بالاشتراک مع صمیح القاسم) (۱۹۹۰)

المختلف الحقيقي (۱۹۹۰)

با هم شعرهای از اوسمی خوانیم:

شعری از محمود درویش در سوگ محمد الدرة نوجوان فلسطینی که به طرز مظلومانانه‌ای به وسیله صهیونیستها به شهادت رسید.

مُحَمَّد،

يَعْتَشُّ فِي حَضْنِ وَالِدِهِ طَائِرًا خَائِفًا مِنْ جَحِيمِ السَّمَاءِ:

محمد

چون پرنده‌ای هراسان از دوزخ آسمان،

در آغوش پدر پناه می‌گیرد

أحمني يا أبي من الطيران إلى فوق! إن جناحي صغير على الريح... والضوء

أسود

پدر! مگذار به آسمان پرواز کنم

بالهایم تاب باد ندارند

و نورها کدرند

مُحَمَّد، يريد الرجوع إلى البيت،

مِنْ دُونِ ذُرْأَتِهِ... أَوْ قَمِيصِ جَدِيدِ

محمد،

می‌خواهد به خانه برگردد

بی دوچرخه

بی پیرهنی نو

يريد الذهاب إلى المقعد المدرسي... إلى دفتر الصّرف والنحو:

در آرزوی نیمکت مدرسه

و دفتر مشقهایش است

خُذْنِي

إلى بيتنا، يا أبي، كي أَعُدَّ دُرُوسِي

وأَكْمَلْ عَمْرِي رَوِيدًا رَوِيدًا... على شاطئ البحر، تحت النخيل

پدر! مرا به خانه‌مان ببر

تا مشقهایم را بنویسم

و آهسته آهسته

روی ساحل دریا

و زیر سایه‌های درختان نخل

زندگی به سر برم

ولا شيء أبعد، لا شيء أبعد

اینکه چیز زیادی نیست

اینکه چیز زیادی نیست

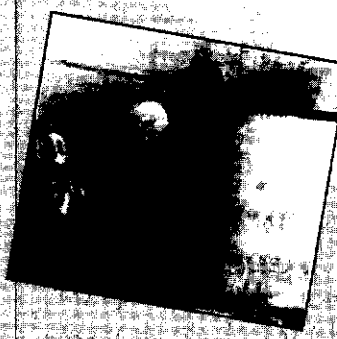
مُحَمَّد،

يواجه جيشاً بلا حجر أو سخطا يكوأ حربه

محمد

در مقابل دشمن

نه سنگ و نه نارنجک ستاره‌ایش در مشت





محمود درویش
شاعر مقاومت
فلسطین

چرا که شیر رام می کند و حوش بیابان را
اذن، سوف انجو - يقول الصبی - ویبکی:
فإن حیاتی هناک مخبأة فی خزانه أُمی،
زین رو می گرید و با خویش فکر می کند:
"جان به در خواهم برد"
مادرم زندگی ام را در صندوقی نهان کرده است

سا نجو... واشهد.
نجات خواهم یافت و شهادت خواهم داد



مُحمَّد، ملاک فقیر علی قاب قوسین من بندقیه صیاده البارِد
الدم.

محمد،
فرشتای است تنها
در دو قدمی شکارچی خونسردش

من ساعة ترصد الكاميرا حركات الصبي الذي يتوحد في ظله
یک ساعت است دوربین عکاسی روی حرکات پسر که صورت
روشنش با سایه اش یکی شده است زوم کرده است

وجهه، كالضجى، واضح
صورتش چون خورشید می درخشد

قلبه، مثل تفاعه، واضح
و قلبش چون سیب

وأصابعه العشر، كالشمع، واضحة
و انگشتانش چون ده شمع روشن

والندی فوق سرواله واضح...
و شبنمها روی شلوارش چشمک می زنند

كان في وسع صياده أن يفكر بالامر ثانية، ويقول:
صیادش لحظه ای می توانست اندیشه کند و به خود بگوید:

سأترکه ریشما یتهدی فلسطینه دون ما خطأ...
رهایش می کنم
تا وقتی بتواند فلسطینش را بدون غلط هجی کند

سوف أترکه الآن وهن ضمیری
اکنون به مسئولیت خود رهانش می کنم

واقته، فی غد، عندما یتمرّد!
و فردا اگر طغیان کرد خواهمش کشت!

مُحمَّد، يسوع صغیر
محمد،

لم یتبّه للجدار لیکتب: "حریتی لن تموت". فلیست له، بعد، حرّیه
لیدافع عنها.

نمی خواهد به سمت دیوار سر بچرخاند که روی آن بنویسد
"آزادی ام هرگز نخواهد مرد"
چرا که آزادی ای پس از این برایش نیست تا از آن دفاع کند

ولا أفق لحمامه بابلو بیکاسو.
برای کبوتر پیکاسو هم افقی و چشم اندازی باقی نمانده است

و ما زال یولد، ما زال یولد فی اسم یحمّله لعنه الإسم.
می رود که از نو متولد شود
متولد شود در نامی که لعنت یک اسم را یدک می کشد

کم مرة سوف یولد من نفسه ولدا ناقصا بلدا...
ناقصا موعدا للطفولة؟

چند بار از خودش متولد خواهد شد کودکی که وطنیش نیست؟
کودکی که کودکی را تجربه نکرده است؟

این سیحلم لو جاءه الحلم... والأرض جرح...
کجا بخوابد اگر خواب درر بآیدش؟ که زمین زخم است...

مُحمَّد، بری موته قادما لا محالة.
محمد،

می داند که مرگ ناگزیر به کامش در خواهد کشید

لکنه یتذکر فهدا راه علی شاشة التلفزيون،
فهدا قویا یحاصر ظیبا رضعاً.

با این وجود به یاد می آورد،

که پلنگی را در تلویزیون دیده است

پلنگی زیان

که می خواهد بچه آهوی شیر خوارهای را به کام در کشد

وحین دنا منه شمّ الحلیب، فلم یقتربه.

کان الحلیب یروض وحش أفلأه.

اما چون نزدیک می شود و بوی شیر به مشامش می رسد حمله

نمی کند



MOHAMED

Translated into English by Amr Khadr *

Mohamed,

nestles in the bosom of his father, a bird afraid
of the infernal sky: father protect me
from the upward flight! My wing is
slight for the wind ... and the light is black

Mohamed,

wants to return home, with no
bicycle... or new shirt
years for the school bench ...
the notebook of grammar and conjugation, take me
to our home, father, to prepare for my lessons
to continue being, little by little ...
on the seashore, under the palms ...
and nothing further, nothing further

Mohamed,

faces an army, with no stone or shrapnel
of stars, does not notice the wall to write: my freedom
will not die, for he has no freedom yet
to defend. No perspective for the dove of Pablo
Picasso. He continues to be born, continues
to be born in a name bearing him the curse of the name. How
many times will his self give birth to a child
with no home... with no time for childhood?
Where will he dream if the dream would come...
and land is a wound... and a temple?

Mohamed,

sees his inescapable death approaching. But then
remembers, a leopard he has seen on the TV screen,
fierce one besieging a suckling fawn. When it a
came near and smelt the milk, it would not pounce.
As if the milk tames the wild beast.
Hence, I will survive - says the boy -
and weeps: for my life is there hidden
in my mother's chest. I will survive... and witness

Mohamed,

destitute angel, within a stone's throw from a
the gun of his cold blooded hunter. For
an hour the camera traces the movements of the boy
who is merging with his shadow:

این مسیح کوچک

بِنَامُ وَيَحْلُمُ فِي قَلْبِ أَيْقُونَهُ

صَنَعَتْ مِنْ نَحَاسٍ

وَمِنْ غُصْنِ زَيْتُونَةٍ

وَمِنْ رُوحِ شَعْبِ تَجْدَدٍ

به خواب در می غلتد و رؤیاهاش را

در سیمای تندبسی ساخته از مس

و شاخه زیتون

و روح ملتی متجدد

دنبال می کند

مُحَمَّدُ، ذَمَّ زَادَ عَنْ حَاجَةِ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى مَا يُرِيدُونَ،

محمد خونی است فراتر از نیاز پیامبران

و آنچه در جست و جویش هستند

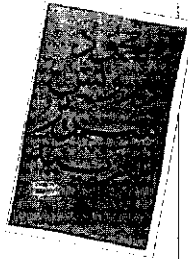
فَاصْعَدْ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى يَا مُحَمَّدُ!

پس به سدره المنتهی بر شو محمد!





مصوودرويش
شاعر مقاومت
فلسطين



his face, clear, like dawn
his heart, clear, like an apple
his ten fingers, clear, like candles
the dew clear on his trousers ...
His hunter could have reflected
twice, and say: I will spare him till when he spells
his Palestine without mistakes...
will spare him now subject to my conscience I
and kill him the day he rebels!

Mohamed,
an infant Jesus, sleeps and dreams in
the heart of an icon
made of copper
an olive branch
and the soul of a people renewed

Mohamed,
blood beyond the need of the prophets
for what they seek, so ascend
to the Ultimate Tree
Mohamed !

بنویس!

سجل
انا عربی
بنویس!
من عربیم

ورقم بطاقتی خمسون الف
به شماره کارت شناسایی پنجاه هزار

واطفالی ثمانیه
با هشت سر عائله

وتاسعههم سیاتی بعد صیف
که نهمی پس از همین تابستان به دنیا می آید

فهل تغضب
خشمگینی!؟

سجل انا عربی
بنویس!
من یک کارگر عربیم

واعمل مع رفاق الكدح فی محجر

که با هم قطار انم در معدن کار می کنم

واطفالی ثمانیه
نه سر عائله دارم

اسأل لهم رغيف الخبز والاثواب والدفر من الصخر
و باید از دل سنگ خارا
جامه و نان و کتابشان دهم

ولا اتوسل الصدقات من بابك
نه از تو صدقه می خواهم

ولا اصغر امام بلاط اعتنا بك
نه بر در سرای تو خود را کوچک می کنم

فهل تغضب
آیا همچنان خشمگینی!؟

سجل
انا عربی
بنویس!
من عربیم

انا اسم بلا لقب

نامی بدون عنوانم!

صبور فی بلاد کل ما فیها
صبور، در کشوری که مردمش سراپا خشم‌اند

یعیش بغفورة الغضب
جنوری

ریشه‌هایم قبل از اینکه زمان متولد شود
متولد شدند

قبل میلاد الزمان رست
قبل از اینکه تاریخ آغاز شود

وقبل تفتح الحقب
وقبل السرو والزیتون
وقبل ترعرع العشب
قبل از تولد کاجها و درختان زیتون
و قبل از رویش گیاهان

ابی من اسرة المحراث لا من سادة نجب
فرزند خانواده‌ای دهقانم
پدرم... اشراف‌زاده نبود

وجدی کان فلاحا بلا حسب.. ولا نسب
و پدر بزرگم کشاورزی بود بی هیچ امتیاز طبقاتی
بی هیچ شجره‌نامه‌ای

یعلمنی شموخ الشمس قبل قراءة الكتب
که قبل از قرائت کتب
خورشید و سربلندی‌اش را به من آموخت

ویتی کوخ ناطور من الاعواد والقصب
و خانه‌ام به کوخ ناطوران دشت شبیه است
ساخته شده از ترکه و ساقه‌های توخالی

فلا ترضیک منزلتی؟
آیا از موقعیت من رضایت کامل داری؟

انا اسم بلا لقب!
من نامی بدون عنوانم!

سجل انا عربی
بنویس!
من عربم

سلبت کروم اجدادی وارضاً كنت افلحها
انا وجميع اولادی
تو باغستانهای اجدادی‌ام را ربوده‌ای

و زمینی را که من و فرزندانم
بر آن کشت می‌کردیم

ولم تترك لنا ولكل احفادی
سوی هدی الصخور..

و جز همین صخره‌های سخت، چیزی بر ایمان باقی نگذاشتی

فهل ستأخذها حکومتکم.. کما قبلا
و چنان که می‌گویند حکومت همین را هم از ما باز خواهد ستاند

اذن!
بنا براین!

سجل...
برأس الصفحة الاولى
بالای صفحه اول بنویس!

انا لا اكره الناس، ولا اسطو علی احد
من از کسی متنفر نیستم
و بر احد الناسی خشم نمی‌گیرم

ولكنی... اذا ما جعت، اكل لحم مقنصی
اما اگر گرسنه شوم
گوشت غاصب غذایم خواهد بود

حذار... حذار... من جوعی ومن غضبی
پس بترسید! از گرسنگی و خشمم
بترسید!





محمود درویش
شاعر مقاومت
فلسطین

Along with my children
And you left nothing for us
Except for these rocks..
So will the State take them
As it has been said?!

Therefore!
Record on the top of the first page:
do not hate people I
Nor do I encroach
But if I become hungry
usurper's flesh will be my food
The
Beware..
Beware..
Of my hunger
And my anger!



Identity Card

Record!
am an Arab I
And my identity card is number fifty thousand
have eight children I
And the ninth is coming after a summer
Will you be angry?

Record!
am an Arab I
Employed with fellow workers at a quarry
have eight children I
get them bread I
Garments and books
from the rocks..
do not supplicate charity at your doors I
I belittle myself at the footsteps of your chamber
Nor do
So will you be angry?

Record!
am an Arab I
have a name without a title I
Patient in a country
Where people are enraged
My roots
Were entrenched before the birth of time
And before the opening of the eras
Before the pines, and the olive trees
And before the grass grew

My father.. descends from the family of the plow
Not from a privileged class
And my grandfather.. was a farmer
Neither well-bred, nor well-born!
Teaches me the pride of the sun
Before teaching me how to read
And my house is like a watchman's hut
Made of branches and cane
Are you satisfied with my status?
have a name without a title! I

Record!
am an Arab I
You have stolen the orchards of my ancestors
And the land which I cultivated

قسمتی از کتاب "عاشقی از فلسطین"

چشمها و خاله‌های روی دستش فلسطینی اند
نامش فلسطینی است
روباها و اندوهش فلسطینی است
دستمال سرش فلسطینی است
جسمش و قدمهایش فلسطینی است
کلماتش فلسطینی است
سکوتش و صدایش فلسطینی است
و تولد و مرگش

فلسطینیة العینین والوشم فلسطینیة
الاسم فلسطینیة
الاحلام والهیم فلسطینیة
المنذیل والقدمین والجسم فلسطینیة
الکلمات والصمت فلسطینیة
الصوت فلسطینیة
المیلاد و الموت

Lover from Palestine (Excerpt) A

eyes and the tattoo on her hands are Palestinian
Her
Her name is Palestinian
Her dress and sorrow Palestinian
Her kerchief, her feet and body Palestinian
Her words and silence Palestinian
Her voice Palestinian
Her birth and her death Palestinian

